



## چرا من به کودکان فلسفه می‌آموزم؟

بچه‌ها در فلسفه‌بازی عالی‌اند. اقتضای سنشان و نگاه آنها به جهان باعث می‌شود که در استدلال‌ها از هر قیدی آزاد باشند.

بچه‌ها در فلسفه‌بازی عالی‌اند. اقتضای سنشان و نگاه آنها به جهان باعث می‌شود که در استدلال‌ها از هر قیدی آزاد باشند. به گزارش خبرگزاری مهر، متن پیش رو یادداشتی است در روزنامه گاردین که توسط سایت الفبا ترجمه و منتشر شده است؛

واکنش آدم‌ها وقتی به آنها می‌گویم که من به کودکان مدرسه ابتدایی فلسفه درس می‌دهم همیشه دیدنی است: قیافه‌هایی متعجب و حیران در حالی که مرا در کلاسی پر از بچه‌های هفت‌ساله متحیر با دهان‌های بازمانده تصور می‌کنند که دارم رساله‌های فلسفی - منطقی ویتگنشتاین، فیلسوف اتریشی، را برایشان تفسیر می‌کنم! ولی واقعیت کاملا متفاوت است: در مورد فلاسفه که حرفی نمی‌زنیم و جملات قلمبه‌سلمبه هم نداریم، اما خب به هر حال هنوز این سوال مطرح است: چه کاری است خب؟! آیا کافی نیست که بچه‌های دبستانی یاد بگیرند که بخوانند و بنویسند، به جای اینکه در مورد این فکر کنند که آیا اگر در جنگلی دور دست درختی بیفتند، صدایی دارد یا نه؟ یا اگر درختی در جنگل بیفتند و کسی صدایش را نشنود، آیا واقعا این اتفاق افتاده است یا نه؟

من تدریس فلسفه برای کودکان را از ابتدای امسال از طریق موسسه‌ای به نام بنیاد فلسفه شروع کردم، درست چهار سال بعد از اینکه در همین رشته فارغ‌التحصیل شدم. با این کار حس می‌کردم می‌توانم از آنچه قبلا آموخته‌ام استفاده عملی کنم، آن هم در وضعیتی که واقعا احتمال کمی وجود دارد که خارج از محیط آکادمیک کار هیجان‌انگیز و درست‌وحسابی گیر بیاورید. وقتی دنبال کار می‌گشتم، دیدم شغل‌هایی که کلمه «فلسفه» در عنوانشان است خیلی خیلی کم‌اند (و اصولا منحصرند به دانشگاه)، به این نتیجه رسیدم که تمام آنچه در دانشگاه یاد گرفته‌ام می‌توانم بعد از ترک دانشگاه به کار ببرم؛ وانگهی به این فکر کردم که چرا آنها را به بچه‌ها یاد ندهم.

کلاس‌های من معمولا با داستانی خیلی کوتاه یا مثالی محرک و هیجان‌انگیز شروع می‌شود که بیانگر یک مساله سنتی فلسفی است که جوری تغییر داده شده که برای بچه‌ها جذابیت داشته باشد. این داستان معمولا با سوال تمام می‌شود؛ سوالی که یک مباحثه و چندین سوال و جواب دیگر در پی دارد. در طول کلاس سعی می‌کنم فقط به صندلی تکیه بدهم و از دور شاهد باشم، چون نقش من فقط این است که افکار بچه‌ها را بیرون بکشم، ولی اینکه گفتگو به کجا بکشد، کاملا به خود آنها بستگی دارد و به افکارشان. درواقع شغل من بیشتر فلسفیدن با بچه‌هاست تا تدریس فلسفه به آنها.

بچه‌ها در فلسفه‌بازی عالی‌اند. اقتضای سنشان و نگاه آنها به جهان باعث می‌شود که در استدلال‌ها از هر قیدی آزاد باشند. مثلا اخیرا کلاسی داشتم در مورد سفر در زمان؛ در جواب این ادعا که «زمان تنها یک احساس است» پسر بچه‌ای ده‌ساله اول یک دقیقه سخت فکر کرد و بعد گفت: زمان برای ما و هستی متفاوت، مثلا ۱۰۰ سال برای هستی مثل چشم به هم زدن می‌گذره، ولی برای ما خیلی زمان طولانی‌ایه. برای همین فکر کنم زمان به خرده شبیه به احساسه.

نه تنها خود این فکر یک تفکر استثنایی است، بلکه نحوه بیان و استدلال هم خیره‌کننده و جالب است. پسرک ادعای «زمان تنها یک احساس است» را با یک مثال از اینکه چگونه یک مساله از زاویه دید دیگری ممکن است متفاوت دیده شود پشتیبانی می‌کند و نتیجه می‌گیرد همیشه همه چیز لزوما یک معنای حقیقی و ثابت ندارد.

فلسفه خود به معنای چگونه فکر کردن و استدلال کردن است. فلسفه یعنی یاد بگیریم چگونه منطقی فکر کنیم، درست استدلال کنیم و استدلال‌های اشتباه را پیدا کنیم. البته فلسفه معمولا در قالب مثال‌هایی غامض و پیچیده طرح می‌شود که معمولا ربطی به دنیای واقعی ندارد (مانند همان مثال درخت و جنگل)، اما این تمرینات مغز و فکر را آماده می‌کند که بهتر، کارآمدتر، شفاف‌تر و خلاقانه‌تر فکر کند که نهایتا، از هر جهت، به بهتر زندگی کردن کمک می‌کند.

من فکر می‌کنم مردم همیشه این اشتباه را در مورد فلسفه می‌کنند که چون فلسفه، برخلاف علوم مهندسی، یک علم کاربردی نیست، پس آن را مفید قلمداد نمی‌کنند، اما تجربه من خلاف این امر را نشان می‌دهد. همان‌قدر که کودکان در این کلاس یاد می‌گیرند که طرح گفتگو را پایه‌ریزی کنند، یاد می‌گیرند که در موردش سوال کنند و همکلاسی‌ها و حتی خودشان را به چالش بکشند. درست وقتی که فکر می‌کنید همه چیز شکل گرفته و یک اجماع تزلزل‌ناپذیر در کلاس داریم، کافی است از آنها بخواهم که «خب! حالا خودتون رو جای یه مخالف خیالی فرض کنید» و آن‌گاه است که همه دست‌ها بلند می‌شود.

هرچقدر در امر تدریس بیشتر جلو می‌روم، بیشتر متقاعد می‌شوم که بهترین منفعت کلاس فلسفه یادگیری به چالش کشیدن خویش است: تهییج و تشویق کودکان برای آنکه دنیا را از دریچه‌ای نو و متفاوت از چشم‌انداز خویش ببینند. فلسفه بذر ذهن‌های کنجکاوی را می‌کارد که در آینده انگاره‌های غلطی را به چالش می‌کشند که باعث درجا زدن امروز ماست. و امیدوارم یکی از آنها راز این معما را بیابد: آیا آن درخت صدایی دارد؟ آیا درخت واقعا افتاده است؟\*

\*برگردان: الیا شهبازی